



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و هفتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۳۱۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور

جان و سرِ تو که بگو بی نفاق
در گرم و حسن چرایی تو طاق؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
-طاق: یکتا، بی مانند

خداوندا، من هشیاری و امتداد تو هستم تو را به جان و سرت که جان و سر من است قسم می دهم، که از طریق من بدون نفاق و دورویی من ذهنی ام درحالی که مرکز با فضاگشایی های پی در پی عدم شده و من هشیارانه از جنس تو شده ام سخن بگو.

کاری کن که مرکز م تماماً از جنس تو باشد؛ من دیگر نمی‌خواهم از جنس همانیدگی و درد باشم و در حالی که به سوی درد می‌روم فقط به زبان تو را بخوانم و عملاً همانیدگی‌ها و دردهای مرکز را بپرستم و نفاق داشته باشم.

خداوندا، به من بگو چرا تو در بخشش و زیبایی بی‌همتا هستی ولی من که از جنس تو هستم تا این حد توانسته‌ام من‌ذهنی را ادامه داده و همانیده شوم و با دید آن‌ها بینم؟

[خداوندا، این عامل نفاق و دورویی را از مرکز بردار، به من کمک کن که فضا را بگشایم و بیش از این نفاق و دورویی من‌ذهنی را ادامه ندهم به طوری که این خاصیت بخشش و زیبایی تو در من نیز کار کند و من با تو یکی باشم.]

روی چو خورشید تو بخشش کند
روزِ وصالی که ندارد فراق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خداوندا، وقتی فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم مرکزِ عدم شده و از جنس تو می‌گردم. این فضای گشوده‌شده درونم رویِ توست که مانند خورشیدی در مرکزِ طلوع می‌کند و شبِ ذهنم را چون روز روشن می‌گرداند و من می‌توانم با حضور ناظر همانیدگی‌ها و دردهایم را ببینم، از آن‌ها جدا شده و با تو یکی گردم. این رویِ درخشان تو وصالی را به من هدیه می‌دهد که دیگر جدایی ندارد و من هر لحظه به صورت حضور ناظر به تو زنده‌ام و آسمان درونم هر لحظه گشوده‌تر می‌شود.

دل ز همه برگنم از بهر تو
بهر وفای تو ببندم نطق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
-نطق: کمر بند، میان بند

خداوندا، به خاطر زنده شدن به تو دلم را از همه همانیدگی‌هایم، از همه متعلقات، باورها، دردها و آدم‌هایی که از آن‌ها زندگی می‌خواهم می‌کنم و برای وفا کردن به تو کمر همت بسته و متعهدانه فرم و اتفاق این لحظه را بی‌قید و شرط می‌پذیرم و اقرار می‌کنم که من هشیاری و از جنس زندگی هستم و تمام حواس و تمرکز را بر روی عدم کردن مرکز می‌گذارم و اجازه نمی‌دهم هیچ‌چیز بیرونی توجه مرا جذب کند.

گر تو مرا گویی: رو صبر کن
باشد تکلیف بمالایطاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
-بمالایطاق: آنچه تحمل نتوان کرد.

خداوندا، اگر تو به من بگویی برو در من ذهنی صبر کن و کاهلی من ذهنی را ادامه بده، این وظیفه‌ای است که من نمی‌توانم تحمل کنم. من فضا را در اطراف اتفاقات و موقعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم و نمی‌خواهم بیش از این صبر کرده و به زندگی در من ذهنی ادامه دهم.

سخت بُود هَجْر و فِرَاق، ای حَبِیب
 خاصه فِرَاقی ز پی اَعْتِنَاق
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
 -اعتناق: دست به گردن یکدیگر انداختن

ای دوست، این جدایی و فراق از تو برایم سخت است، چراکه وقتی در اَلست رویت را به من نشان دادی و من خودم را به صورت هشیاری شناسایی کردم و یا اینکه در این جهان هشیارانه پس از فضاگشایی های پی در پی به درجاتی به تو زنده شدم، دیگر چگونه می توانم از تو دور باشم و این فراق و جدایی را تحمل کنم؟!

چون پدر و مادر عقل است و روح
هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
-عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر

خداوندا، تو پدر و مادر من هستی همان هشیاری و ذهن که هر دوی آنها در من تو هستی. یعنی تو آگاهی و عقل هدایتگر من بوده و من چگونه می توانم در برابر تو نافرمانی کنم؟! اگر من در ذهن باشم، هر تصمیمی که براساس مقاومت و قضاوت من ذهنی و دید حاصل از همانیدگی ها بگیرم نافرمانی کرده ام. همچنین من در فضای یکتایی این لحظه نیز نمی توانم نافرمانی کنم باید فضا را بگشایم و اجازه دهم تا تو از طریق من فکر و عمل کنی.

روم چو در مهر تو آهی کنند
دود رسد جانبِ شام و عراق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خداوندا، اگر عاشقان در «روم» که نماد فضای یکتایی ست در مهر و عشق تو آهی بکشند و دعایی کنند و بخواهند به تو زنده شوند یعنی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه بگشایند در این صورت دود آن آه و آثارش به «شام و عراق» یعنی به دور دست‌ها می‌رسد و ارتعاش آن‌ها همگان را دربرمی‌گیرد.

در تَتَّقُ سینه عشاقِ تو
ماه رُخَان، قند لبان، سیم ساق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
-تَتَّقُ: پرده، حجاب

در پرده سینه و ذات عاشقانِ تو زیبایی، خردورزی، ساختارهای نیک زندگی وجود دارد بنابراین ارتعاشِ آه
عاشقان در تمام دنیا ایجادِ زیبایی، خرد و پویایی می کند و آن ها به ماهیت جنس اصل خود پی می برند.

رقص کنان در خُضَرِ لطفِ تو
 نوش کنان ساغرِ صدق و وفاق
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
 -خُضَر: سرسبزی، طراوت
 -وفاق: اتحاد، موافقت

عاشقان در چمن زارِ لطف و رویِ تو، در فضای گشوده شده درونشان می رقصند. شادی بی سبب در آن‌ها می جوشد و شراب راستی، صدق و یکتایی را می نوشند. آن‌ها در حالی که با خدا یکی شده‌اند به زندگی ارتعاش کرده و زندگی را در انسان‌های دیگر به ارتعاش در می‌آوردند.

دست‌زنان جمله و گویان به لاغ
 طاق و طُرنبین و طُرنبین و طاق
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
 -به لاغ: به شوخی، در حال شادی و جدی نبودن
 -طُرنبین: فرّ و شکوه، کرّ و فرّ
 -طاق و طُرنب یا طاق و طُرم: اگر بر اساس من ذهنی باشد، مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمت
 ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد. اگر بر اساس هشیاری حضور یا نظر باشد، جلوه خداوند در
 انسان است، که همراه با فرّ ایزدی، خرد ایزدی، حسّ امنیت ایزدی، هدایت ایزدی، قدرت ایزدی و شادی
 بی‌سبب است.

عاشقان در حالی که با زندگی یکی هستند و شادی بی‌سبب در آن‌ها می‌جوشد همگی شادی‌کنان در فضای یکتایی
 بوده و آنچه را که در ذهن براساس تغییر همانیدگی‌ها و فرم‌ها اتفاق می‌افتد شوخی می‌گیرند و فضای
 گشوده‌شده در اطراف اتفاقات را جدی می‌دانند. آن‌ها از یک‌سو یکتایی را زندگی می‌کنند و از سوی دیگر به
 شادی مرتعش بوده و شادی را در جهان پخش می‌نمایند.

مژده کسی را که زرش دزد بُرد
 مژده کسی را که دهد زن طلاق
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خوشا به حال کسی که فضا را بگشاید، دزد زندگی زِرِ همانیدگی‌هایش را ببرد و مرکزش را از همانیدگی‌ها و دردها خالی گرداند. خوشا به حال کسی که زن من‌ذهنی‌اش را طلاق داده و هشیاری‌اش از من‌ذهنی جدا شود.

خاصه کسی را که جهان را همه
 ترک کند، فرد شود بی‌شفاق
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
 -شفاق: چون و چرا، ستیزه

مخصوصاً کسی که توجه‌اش را از همه جهان بردارد و دیگر با هیچ چیز و هیچ کس همانیده نشود، مرکزش را عدم کرده و بدون چون‌چرای ذهنی، بدون استدلال و بی‌قیدوشرط فرم و اتفاق این لحظه را بپذیرد و یکتا شود.

لاجرمش عشق کشد پیش کش
 همچو محمد به سحرگه بُراق
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
 -بُراق: نام مرکب حضرت رسول در شب معراج

وقتی فضا را می‌گشاید خداوند به ناچار «بُراق» همان مرکبِ هشیاری آزادشده را در این لحظهٔ ابدی که سحرگاه است به او می‌بخشد؛ همان‌طور که حضرت رسول به معراج رفت و به عمق بی‌نهایت زندگی دست یافت او نیز به‌عنوان هشیاری، سوار هشیاری شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

بَرَبَرْدَش زود بُراقِ دلش
فوقِ سماواتِ رفاعِ طباقِ
-مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
-رفاع: جمع رفیع، رفاعِ طباق: طبقات بلند، آسمان‌های بلند

وقتی انسان فضا را می‌گشاید هشیاری سوار مرکبِ عدم شده و خداوند خیلی زود براقِ دلش را به بالاترین طبقهٔ آسمان گشوده‌شده درونش می‌کشاند و به او عمقی بی‌نهایت می‌بخشد.

جان و سر تو که بگو باقیش
که دهنم بسته شد از اشتیاق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

خداوندا، تو را به جان و سرت قسم می‌دهم که بقیه غزل را از طریق ارتعاش بیان کن؛ چراکه دهانم از شوق یکی شدن مجدد با تو بسته شده است. می‌خواهم خاموش باشم و دوباره به آن فضای سکون و سکوت برگردم.

هر چه بگفتم کژ و مژ، راست کن
 چونکه مهندس تویی و من مشاق
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳
 -مشاق: مشاق، در اینجا کارگر، شاگرد

خداوندا، هرآنچه را که من «کژ و مژ» به صورت کلام در آوردم و نتوانستم مطلب را طوری بیان کنم که مردم درست بفهمند خودت مستقیماً معنا را در دلشان راست کن و بر عمق جانشان نفوذ بده؛ چراکه مهندس تو هستی و من کارگر و شاگردی بیش نیستم، این تو هستی که از طریق من می‌آفرینی.

با تشکر:
 تنظیم‌کننده متن: بهار
 گوینده: بهار



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور، بخش اول

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتيق بود
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
-تفتیق: شکافتن

به دلیل این که «جهد فرعونى» يعنى تلاش و کوشش من ذهنى هميشه بى نتيجه بوده و موفقيتى از آن حاصل نمى شود، انسان با هشيارى جسمى هرچه مى دوخت از هم گسسته مى شد؛ به عبارت ديگر انسان به جاي فضاى بندى، انقباض، خشم و حرص بايد از عقل فضاى گشوده شده در فکر و عمل خود استفاده کند تا توفيق حاصل شود.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس انسان یعنی من‌ذهنی و «شیطان»، هر دو از یک جنس یعنی از جنس همانیدگی و درد هستند و در زمان مجازی گذشته و آینده کار می‌کنند اما به «دو صورت» نمایان شده‌اند، یکی در درون انسان و دیگری در بیرون.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

همان‌طور که «فرشته» یعنی هشیاری حضور و عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، یکی هستند اما به خاطر حکمت‌های خداوند به «دو صورت» درآمده‌اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می‌باشد؛ به عبارت دیگر انسان در این لحظه با فضاگشایی و هشیاری حضور از جنس خداوند است.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در این جهان با هر فکری که همانیده شدی به دنبالش رفتی تا از آن زندگی بگیری اما «از هر جهتی» که رفتی، به درد و «بلا» ختم شد چرا که خداوند می خواهد تو را با فضاگشایی به سمت «بی جهات»، مرکز عدم و هشیاری بی فرم، بکشد و از چیزهایی که ذهنت نشان می دهد جهت و زندگی نخواهی.

گفتی که خمش کنم نکردی
می خندد عشق بر ثبات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-ثبات: پایداری، پابرجا بودن

تو پس از کشیدن دردهای فراوان، قول دادی که فضا را باز کنی، مرکز را عدم کرده و ذهنت را خاموش نگه داری، دیگر از فکری به فکر دیگر نپری و به جهات مختلفی که ذهن به تو نشان می دهد نروی، اما در این کار و پیمان، ثابت قدم نبودی؛ اکنون خداوند به این قول و پایداری و ثبات تو می خندد.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

نفس زنده من ذهنی با هر فکر و عملی دائماً حول و حوش ضرر زدن به خود و جامعه می‌چرخد، زیرا خداوند می‌خواهد از هشیاری زنده خودش که ما هستیم مرده من ذهنی، درد و همانیدگی‌ها را بیرون بکشد.

یک زمان کار است، بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱
-گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

اگر فضا را باز کنی، از من ذهنی یک قدم، عقب کشیده و متقاعد شوی که هشیاری جسمی کار نمی‌کند، کار تبدیل و عدم کردن مرکز، در یک لحظه انجام می‌شود، بنابراین به سوی زندگی «بتاز» و «بگزار» خداوند این عمل تبدیل را انجام بدهد و این کار کوتاه را با کاهلی و تنبلی ذهن برای خود دراز و طولانی نکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

چه در مدت «صد سال» و چه در یک لحظه، باید این «امانت عشق» را «واگذار» کنی یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی؛ این را بدان هرچقدر که بخواهی مدت زمان این کار را طولانی کنی اما نمی‌توانی انجامش ندهی چراکه برای این منظور آمده‌ای. [تا زمانی که در من‌ذهنی هستی و فکر می‌کنی که هشیاری جسمی کار می‌کند، این تبدیل صورت نمی‌گیرد.]

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
 او همین داند که گیرد پای جبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر شخصی پس از این که متوجه شود هشیاری جسمی کار نمی کند اما به دلیل «کاهلی» و تنبلی من ذهنی، فضاگشایی نکرده، به برنامه متعهد نشود و روی خود کار نکند، قانون جبران را رعایت نکرده و صبر و شکر به جا نیاورد و بخواهد من ذهنی را ادامه بدهد، به ناچار از روی نادانی راه جبر همانیدگی ها را پیش می گیرد چرا که مجبور می شود در فضای ذهن براساس هشیاری جسمی و عقل من ذهنی عمل کند. [کاهلی من ذهنی با صبر و تأمل که از فضای گشوده شده می آید، بسیار متفاوت است.]

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر کس به جبر من ذهنی متوسل شده و مجبور شود از طریق عینک همانیدگی‌ها ببیند، خود را رنجور و بیمار و بیچاره کرده و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
 حزم را خود، صبر آمد پا و دست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

از این گرداب و تله من‌ذهنی همانیده، کسی بدون صبر، شکر، فضاگشایی، مرکز عدم و دوراندیشی به سلامت خلاصی نیافت. حزم و دوراندیشی دست و پایش را از صبر و فضای گشوده‌شده می‌گیرد. [انسان در ابتدای راه برای داشتن حزم و تقوا باید ابیات مولانا را حفظ کند و در مواردی که به سمت همانیدگی‌ها کشیده می‌شود ابیات را بخواند اما حزم در درجات بالاتر از خرد فضای گشوده‌شده می‌آید.]

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست
حزم کردن زور و نور انبیاست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

از خوردن گیاه زهراگین همانیدگی‌ها و انرژی درد باید پرهیز کرده و تقوا پیشه کنی؛ زیرا دوراندیشی و پرهیز از همانیدگی‌ها، قدرت و روشنی پیامبران است.

گاه باشد کوه به هر بادی جهَد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

آن انسانی که با وزیدن هر بادی از فضای ذهن و همانیدگی‌ها، به این سو و آن سو می‌رود واقعاً گاه است. و اَلَا
کوه؛ انسانِ فضاگشا، چه ترسی از باد و کار و حرف‌های دیگران دارد؟ چرا که او در برابر اتفاقات فضا را باز
می‌کند و برای چیزهای این جهانی هیچ ارزش و اهمیتی قائل نیست.

هر طرف غولی همی خواند تو را
 کای برادر راه خواهی؟ هین بیا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هنگامی که در ابتدای راه معنوی هستی و می خواهی فضاگشایی بکنی، از هر سو غول، من های ذهنی پُر از درد، تو را به سوی خود می خوانند و می گویند: ای برادر من، آیا به دنبال راهی برای رسیدن به فضای یکتایی هستی؟ اگر چنین است بیا پیش من تا راه را به تو نشان دهم. [این افراد با دادنِ آدرس غلط که این کارهای ذهنی را انجام بده تا به حضور برسی، تو را گمراه می کنند.]

ره نمایم، همراهت باشم رفیق
 من قلاووزم در این راه دقیق
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

من‌های ذهنی می‌گویند: من راه را به تونشان می‌دهم و همراهت می‌آیم و در این راه باریک و دقیق، راه‌کندن از همانیدگی‌ها و رفتن به فضای یکتایی، پیشوا و رهبر هستم.

نی قلاووز است و نی ره داند او
 یوسفا، کم رو سوی آن گرگ‌خو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۸

ولی غول من‌ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف، ای انسانی که از جنس خدا و زندگی هستی، به‌سوی من‌های ذهنی گرگ‌صفت، کارافزا و پُر از درد نرو، به حرفشان گوش نده و مولانا را رها نکن.

حَزم آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۹

حزم و دوراندیشی آن است که فضا را باز کنی و به سمت دام‌های چرب و شیرین این دنیا که توجه تو را جلب می‌کنند نروی، آن‌ها را به مرکزت نیاوری و نگذاری که تو را فریب دهند. [حزم یعنی از چیزهای این جهانی که ذهن نشان می‌دهد هدایت نخواهی، بلکه هدایت را از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم طلب کنی.]

که نه چربش دارد و نی نوش، او
سحر خواند، می دمد در گوش، او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۰

زیرا در واقع دنیا و چیزهای این جهانی، نه چرب است و نه شیرین، نه به تو سلامتی می دهد و نه تو را قوی می کند، هر چند که ظاهراً چنین می نماید. دنیای ذهن و همانیدگی در حقیقت افسونگر است، سحر خود را توسط کشش چیزهای این جهانی در گوشت می خواند و می دمد، مواظب باش که این چیزها را به مرکزت نیاوری.

کرد فضلِ عشق، انسان را فضول
زین فزون جویی ظلوم است و جهول
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۲
-فضول: زیاده‌گو، کسی که به افعال غیر ضروری پردازد؛ در اینجا یعنی گستاخ و زیاده‌طلب
-ظلوم: بسیار ستمکار
-جهول: بسیار نادان

فضیلت عشق انسان را دلیر و فزون‌جو کرده‌است و به سبب همین فزون‌طلبی و فضاگشایی، انسان نسبت به
من‌ذهنی بسیار نادان و ستمکار است چراکه با فضاگشایی من‌ذهنی را خاموش نگه داشته و از چیزهای این
جهانی محروم‌ش می‌کند.

(قرآن کریم، سوره احزاب(۳۳)، آیه ۷۲)

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

«ما این امانت [عشق] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت [زنده شدن به خداوند را] بر دوش گرفت، که او ستم‌کار و نادان بود.»
[انسان در من ذهنی به خود و دیگران ستم می‌کند و این قدر نادان است که دلیل این ظلم و ستم را نمی‌داند.]

ظالمست او بر خود و بر جانِ خود
ظلم بین کز عدل‌ها گو می‌برد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۵

انسان با فضاگشایی، به حرف‌های من‌ذهنی گوش نداده و بر خود و جانِ ذهنی خود ظلم می‌کند، اما این ظلم و ستم به من‌ذهنی را نگاه کن که به عدالت‌ها برتری دارد.

جهل او مر علمها را اوستاد
ظلم او مر عدلها را شد رشاد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۶
-رشاد: هدایت شدن

وقتی انسان فضا را باز می کند، به علم و خرد زندگی مجهز می شود، این علم از دید عقل من ذهنی «جهل» محسوب می شود. نادانی انسان از دید من ذهنی بر تمام علوم برتری دارد و ستم او به من ذهنی هدایت کننده همه عدالتهاست.

چون به من زنده شود این مُرده تن
 جان من باشد که رو آرد به من
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[از زبان خدا و زندگی:] هرگاه انسان فضا را بگشاید و جسم مُرده من ذهنی اش به من زنده شود، این جان من است که به سوی خودم روی می آورد یعنی خداوند به سوی خداوند می رود.

من کنم او را ازین جان محتشم
 جان که من بخشم، ببیند بخششم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

هرکسی متوجه شود که هشیاری جسمی به ضررش بوده، فضا را بگشاید و به من زنده شود، من با این جان الهی، به او بزرگی، عظمت و جلال و شکوه می بخشم؛ و بوسیله آن جانی که به او عطا می کنم، بخشش من را مشاهده می کند. [جان من ذهنی توانایی دیدن نعمت های خداوند را نداشته و قدرش را نمی داند.]

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان من ذهنی نسبت به خداوند، نامحرم و بیگانه است؛ مگر همان جانی که خاستگاه و منشا آن، فضای گشوده شده باشد می تواند روی خداوند را ببیند. به عبارت دیگر وحدت مجدد با خداوند از طریق فضای گشوده شده صورت می گیرد.

در دمّم، قصابُوار این دوست را
تا هَلْد آن مغزِ نغزش، پوست را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

[از زبان خدا و زندگی:] اگر این دوست یعنی انسان فضا را باز کند، من مانند قصابان که بر پای گوسفند می‌دمند تا پوستش را جدا کنند، بر او می‌دمم، این دمِ زنده‌کننده باعث می‌شود «مغزِ نغز» یعنی هشیاری اصیلش، پوستِ من ذهنی را دور بیندازد.

گفت: ای جان رمیده از بلا
وصل ما را در گشادیم، الصّلا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۲
-الصّلا: بیا.

ای انسانی که جانت از «بلا» و دام من ذهنی رمیده است اما با من ذهنی نگاه کرده و فکر می کنی که اگر ذهن را رها کرده و به من زنده شوی، می میری و مرا بلا می دانی، در صورتی که این دید من ذهنی، تو را دچار بلا کرده است؛ «الصّلا»، آگاه باش، بیا، اکنون ما در وصال را به روی تو گشوده ایم و می توانی به من زنده شوی.

ای خود ما بی خودی و، مستی ات
 ای ز هست ما هماره هستی ات
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۳

ای کسی که حالت «بی خودی»، خوشبختی و «مستی ات» از وجود ما ناشی می شود و به این دلیل است که من در تو زنده شده ام، ای عاشقی که هستی تو وابسته به هستی ما بوده و هشیاری ات به هشیاری حضور تبدیل شده است.

با تو بی لب این زمان من نو به نو
 رازهای کهنه گویم، می شنو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۴

[از زبان خدا و زندگی:] اکنون با فضاگشایی گوش بده، که این لحظه من، بدون لب و دهان اسرار زندگی را «نوبه نو»، دم به دم، به تو می گویم تا من و ارزش های واقعی را بشناسی.

ز آنکه آن لبها ازین دم می‌رمد
بر لب جویِ نهان بر می‌دمد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۵

زیرا لبهای من ذهنی از دم من و اسرار زندگی می‌گریزد، چراکه تو فقط درباره همانیدگی‌ها و چیزهای این
جهانی سخن گفته، از آن‌ها زندگی می‌خواهی و هشیاری جسمی دوست ندارد من راز زندگی را برای تو بیان
بکنم. درخت این اسرار فقط در کناره جویبارِ خرد با فضاگشایی و مقاومتِ صفر می‌روید.

گوش بی گوشتی درین دم بر گشا
بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

حالا که گوش من ذهنی نمی تواند اسرار زندگی را بشنود، پس فضا را بگشا، من ذهنی را خاموش کن، از اتفاق این لحظه زندگی نخواه و گوش باطنی خود را باز کن تا رازِ «یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا» یعنی خداوند آن چه را که بخواهد انجام می دهد، را درک کنی. [ممکن است از خداوند با من ذهنی انتظاراتی دارید که برآورده نمی شوند زیرا خواسته من ذهنی با خواسته خدا و فضای گشوده شده بسیار متفاوت است.]

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)
 «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»
 [خداوند به حرف من ذهنی ما گوش نمی‌کند. این ما هستیم که باید من ذهنی را خاموش کنیم و به راز «قضا و کُنْ فَكَانَ» گوش بدهیم.]

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۸)

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ
وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«آیا ندیده‌ای که هر کس در آسمانها و هر کس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبنده‌ها و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ و بر بسیاری عذاب محقق شده و هر که را خدا خوار سازد، هیچ کس گرامیش نمی‌دارد. زیرا خدا هر چه بخواهد همان می‌کند.»
[هیچ چیزی در جهان خودش حرف نمی‌زند بلکه فقط به حرف خداوند گوش می‌دهد؛ به غیر از انسان من‌ذهنی.]

چون صَلَایِ وَصَل، بِشَنیدنِ گَرفت
اندک اندک مُرده جُنیدنِ گَرفت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۷

همین که انسان تسلیم شد و با فضاگشایی مرکز را عدم کرد، ندا و دعوت خداوند برای وصالِ مجدد را شنید،
آنگاه آهسته آهسته مُرده من‌ذهنی شروع به حرکت کرد و انسان به خداوند زنده شد.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: جیران
گوینده: جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

